

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستارگان حرم کریمه

شہید جعفر حیدریان

۶



سرشناسه : سعادتمند، فاتزه، ۱۳۶۶ -
عنوان : شهید جعفر حیدریان
مشخصات نشر : قم : حماسه یاران، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۷۲ص، [چپبیا] : مصور
فروست : ستارگان حم کریمه : ۶
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۲۸-۰-۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی : فنیبا
موضوع : حیدریان، جعفر، ۱۳۶۱-۱۳۳۵
موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات
موضوع : شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
شناسه افزوده : موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم).
رده کنگره : ۹۲۰، ۱۳۹۶، ۹۴۲، ۱۶۲۶، DSR
رده دیویی: ۹۲۰، ۸۴۳، ۹۵۵
شماره مدارک : ۲۸۶۶۱۴۴

۶



شهید

جعفر حیدریان

فرمانده منطقه تپه چشمه

ولادت: روستای فردو قم ۱۳۳۵/۶/۴

شهادت: فتح المبین، تپه چشمه ۱۳۶۱/۱/۲

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده فاتزه سعادتمند سرپرست نویسندگان زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیرهنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمدحسین همدانیان چاپ اول - پاییز ۱۳۹۳

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم . بلوار محمد امین . کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰) . پلاک ۲۰

www.hamaseh17.ir

۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ۰۲۵ ۳۲۹۴۱۷۶۴



پیش‌گفتار

قم سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدُهُ قُمْ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی را ایفا نموده است. از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد. امام همیشه در یاد نیز، در سخنرانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرمودند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه» روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری است نه از بمباران، نه اعزامی است و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته است.

اینک برآنیم تا تصویرگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است طبع والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش
برداریم. در پایان از تلاش خالصانه همکار گرامی
خانم صدیقه یوسفی که در امر تحقیق و پژوهش این
کتاب یاری مان کردند، صمیمانه سپاسگزاریم.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگے نامہ

وقتی بچہ‌های قم را به خط کرد تا طومار ضدانقلابِ
 غائلہ به پا کرده در کردستان را به ہم بیچد، همه
 می دانستند جگر شیر دارد که سفر عشق را به ماندن
 در شهر و خانه‌اش ترجیح می دهد. همان چند روز را
 جنگید و باشگاه افسران را از منافقین پس گرفت و به
 محاصره افتاد. در آن وانفسا که آب حیات رزمندگان
 حبس شده در باشگاه، آب گندیده و خون آلود
 حوضچه‌ی حیاط افسران بود، جعفر، بی باک و
 باروحیه، روح و جسم رفقاییش را تغذیه می کرد.

او پسرِ حاج غلامرضا، تعزیه خوانِ اهل دل روستای
 فردو بود. مردی که مرید خمینی بود و پانزده خرداد
 ۱۳۴۲ با شنیدن خبر دستگیری امام، مردم آبادی را
 کفن پوش و شمشیر به دست راهی قم کرد. سه سال
 بعد، سایه پدر از سر پسر کم شد اما انگار همان تربیت
 هفت ساله کار خودش را کرده بود. جعفر، انقلابی

بار آمد و تکلیف مدار. در اوج نوجوانی و جوانی اش، هم درس می خواند، هم در زرگری کار می کرد، هم به ورزش و فوتبالش می رسید، هم از جلسات سخنرانی علما بهره می برد. کنار تمام این ها، در صف اول مبارزین علیه طاغوت می دیدی اش؛ فکری و اجرایی. هم برای جوانان قم سخنرانی های روشنگرانه می کرد علیه رژیم و هم اعلامیه پخش می کرد و در تظاهرات حاضر بود. پس از پیروزی انقلاب، امام که آمد جزء محافظین ایشان در بهشت زهرا علیها السلام بود.

سپاه که تشکیل شد لباس فاخر پاسداری به تن کرد و تا دم آخر، مدافع حریم اسلام ماند. عملیات فتح المبین، تپه چشمه، ایستگاه آخر و آسمان اول شد برای جوان انقلابی مجاهد، جعفر حیدریان...



زمان شاه معلم‌ها اغلب زن بودند. روز اول که رفت
مدرسه، با توپ پر برگشت «مامان! مگه نباید معلمای
ما مرد باشن؟ چرا معلمای ما خانم بودن؟ اگه
اینطوری باشه من نمیرم.» کلی باهاش حرف زدم تا
راضی شد برود مدرسه.

راوی: مادر شهید



پدرش که به رحمت خدا رفت، هشت فرزند قد و نیم
قد داشتم. اوضاع مالی مان خوب نبود. سفره که
پهن می شد جعفر می نشست تا کوچک ترها بخورند.
بچه ها که سیر می شدند تازه می آمد جلو. آن زمان
یازده سال بیشتر نداشت.

راوی: مادر شهید



از پس انداز کار در زرگری برای خودش یک عبا
 خریده بود. در کلاس‌های حوزه که شرکت می‌کرد، به
 دوش می‌انداخت. آن روز روحانی‌ای را دید که عبا
 کهنه‌ای به تن داشت. عبا خودش را روی دوش او
 انداخت و گفت «این عبا برای شما برازنده‌تره، من این
 رو به شما می‌بخشم.» روحانی گفت «من اگه پیش تو
 شاگردی کنم، به جاست.»

راوی: ابوالحسن حیدریان



اگر خواهر و برادرها با صدای بلند با مادر صحبت
می‌کردند، معترض می‌شد. مادر که می‌آمد جلوی
پایش بلند می‌شد.

راوی: خواهر شهید



از مطالعه غافل نمی‌شد. همیشه کنار دستش یک ضبط داشت. نوارهای سخنرانی آقای فلسفی و علمای وقت را گوش می‌داد. به برادرهایش تأکید می‌کرد «خوب درس بخونین. شما باید جای شهید بهشتی و رجایی‌ها رو بگیرین.»

راوی: مادر شهید



جوانان را در میدان انقلاب فردو دور خودش جمع کرده بود. برایشان از ولایت فقیه می‌گفت. ولایت را به دانه‌های تسبیح تشبیه می‌کرد «اگر می‌خواین به نقش ولایت فقیه پی ببرید به این تسبیح نگاه کنین. اگر دونه‌ی رأس تسبیح رو پیامبر ﷺ بدونیم، بقیه‌ی دونه‌ها، ائمه ع‌السلام هستن که یکی بعد از دیگری برای تبیین دین و هدایت و راهنمایی مردم میان. در غیاب امام زمان ع‌السلام، ولی فقیه هم همین نقش رو تو جامعه اسلامی داره.»

راوی: علیرضا اسماعیلی



بعد از جریانات ۱۹ دی ۵۶، تعدادی از بچه‌های قم مسلح شدند. یک شب به اتفاق هم، در کوچه‌های خیابان ارم حرکت می‌کردیم. یک دفعه گاردی‌ها جلویمان را گرفتند. افسر آمد جلو. رو به جعفر گفت «چی همراهت داری؟ اون کتاب رو بده به من» جعفر روی دوشش عبا داشت. رساله امام خمینی که جلدش را کنده بود و تعدادی اعلامیه زیر عبا در دستش بود. همه را تحویل افسر داد. مأمور که فکر می‌کرد همه چیزمان را گرفته، گفت «برید.» کمی که دور شدیم جعفر گفت «خوب شد بازرسی بدنی نکرد» پرسیدم چرا؟ اسلحه کمری‌اش را نشانم داد و گفت «به خاطر این.»

راوی: داود حیدریان



روزهای انقلاب بود. همراه جعفر از خیابان صفائیه می‌آمدیم سمت حرم. مأمورها دستگیرمان کردند. چیزی نداشتیم. آزادمان کردند. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که دوباره کماندوها ریختند سرمان. بردندمان داخل یک اتوبوس. یک ساعتی آنجا نگه‌مان داشتند. از جیب جعفر یک کاغذ پیدا کرده بودند که روی آن رمزی نوشته شده بود. جلوی چشم آن همه کماندو و باتوم‌های در دستشان، از اتوبوس پرید بیرون. فرار کرد.

راوی: محمد حیدریان

۹

بعد از پیروزی انقلاب، خواهر تیمسار اویسی آمده بود فردو. مردم کینه زیادی از اویسی داشتند. زن‌ها درگیر شده بودند با خواهرش. جعفر که سر رسید با ناراحتی به‌شان گفت «این چه کاریه؟ قانون اینه که شما خواهر رو به جای برادر محاکمه کنین؟» آن خانم را نجاتش داد خلاصه.

راوی: حسین صادق پور



امام را برای ناراحتی قلبی‌شان در بیمارستان بستری کرده بودند. جعفر آمد خانه. ضجه می‌زد؛ مثل مادر جوان مرده. گفت «باید مردم رو توی مسجد جمع کنیم و برای سلامتی امام، دعا.»

تنها چراغی را که آن موقع برای پخت و پز و گرم کردن منزل داشتیم برداشت. گفت «مسجد سرده.» و رفت.

راوی: ابوالحسن جعفریان



جعفر از اولین کسانی بود که عضو سپاه شد. مسئولیت آموزش عقیدتی و آموزش نظامی به عهده خودش بود. برنامه ریزی دقیقی داشت برای بچه‌ها. بعد از شروع جنگ تحمیلی، اولین گروهی که بطور منسجم از قم به جبهه غرب اعزام شد، جمعی صد نفره از جوانان بود. فرماندهی نیروهای اعزامی، با جعفر بود.

راوی: عراقی

۱۲

در سنج مأموریت داشتیم شهر را از دست گروهک‌های
 ضد انقلاب آزاد کنیم. چند گروه همزمان به شهر حمله
 کردیم. فرماندهی نیروهای اعزامی از قم با جعفر بود.
 در حین پیشروی، در باشگاه افسران محاصره شدیم.
 شلیک آرپی جی و رگبار، یک لحظه قطع نمی‌شد.
 محاصره طولانی شد. ته آب و آذوقه‌هایمان در آمد. چند
 هلی کوپتر برای رساندن آذوقه آمدند اما موفق نشدند.
 نمی‌توانستند محل دقیق استقرار ما را شناسایی کنند.
 فقط یک‌بار مقداری مهمات و شکلات پایین آمد، آن‌هم
 در حیاط. به قدری آتش سنگین بود که دو فروند از هلی
 کوپترها رازدند؛ با تمام خدمه و خلبانش. از ساختمان
 خارج می‌شدی، تیربارانت می‌کردند. در همان اوضاع
 سخت، جعفر بارها می‌رفت بیرون و برای بچه‌ها چیزی
 می‌آورد.

در مدت محاصره، هر شب یکی دوساعت برای بچه‌ها
 سخنرانی می‌کرد. مصائب امام حسین علیه السلام در کربلا را
 می‌گفت و دل نیروهایش را تسلی می‌داد.

راوی: ساجدی

۱۳

در فرودگاه سنندج مستقر بودیم. در همان حوالی تپه‌ای قرار داشت که مسلط به شهر بود. خبر دادند تعدادی پاسدار را سربریده‌اند و پیکر شهیدشان را همان جا گذاشته‌اند. مسیر رسیدن به تپه، در تیررس کامل دشمن بود. رگبار گلوله بود که بر سرمان می‌ریخت. جعفر گفت «ما میریم شهدا رو بیاریم. هرکس با ما بیاد احتمال شهادتش خیلی زیاده.» رفتیم، با هزار زحمت به بالای تپه که رسیدیم، با پیکر متلاشی شده شهدا مواجه شدیم. جانوران، جسد‌ها را دریده بودند و حمل‌شان بسیار سخت بود. جعفر، زیر گلوله باران دشمن، پیکر شهدا را می‌آورد پایین، یکی یکی.

راوی: ساجدی

۱۶

بعد از بازگشت از کردستان بهمان اجازه داد برایش
 برویم خواستگاری. می گفت «دختری می خوام که
 با ایمان و انقلابی باشه.» در جلسه خواستگاری مدام
 از ساده زیستی صحبت می کرد. مهریه شد یک جلد
 کلام الله مجید و یک شاخه نبات. بنا شد جهیزیه را
 هم خیلی ساده بگیرند. می گفت «باید این رسم های
 تجملاتی از بین بره.»

راوی: خواهر شهید

۱۵

اولین بار بود بعد از عقد می‌رفت دیدن خانمش.
مرسوم بود هدیه طلا ببرند یا یک چیز قیمتی. جعفر
کتاب برده بود؛ کتاب استاد مطهری.

راوی: خواهر شهید

۱۹

عروسی که کردند آمدند خانه خودمان؛ با هم
زندگی می کردیم. هیچ وقت ندیدم از خانمش چیزی
بخواهد؛ حتی یک لیوان آب.

راوی: مادر شهید



اگر با پلومرغ ماست می گذاشتم سر سفره، می گفت
«مادر اسرافه، یکیش کافیه.» گاهی که مهمانی بود و
غذا مفصل، نون و ماست می خورد.

راوی: مادر شهید

۱۸

داشت از منزل می‌رفت بیرون. ازش خواستم من را تا جایی برساند. ماشین سپاه دستش بود. سوار شدم. وسط راه گفت «دیگه پیاده بشید.» گفتم «آخه من می‌خوام برم فلان جا، هنوز نرسیدیم.» جعفر گفت «نه مادر، تا اینجا هم که شما رو آوردم هم مسیر بودیم. بقیه راه رو با تاکسی برید. ماشین برای بیت‌الماله و شرعا اشکال داره.»

راوی: مادر شهید

۱۹

با اقوامی که انقلابی نبودند قطع ارتباط نکرد. هروقت فرصتی بود و می دیدشان، نصیحت می کرد.

اولین باری بود که امام دستور دادند همه بروند بالای پشت بام و الله اکبر بگویند. مهمان داشتیم؛ از همان ها که معتقد نبودند به این مسائل. رادیو اعلام کرد زمان الله اکبر رسیده. جعفر به دو خودش را به پشت بام رساند؛ بچه ها هم به دنبالش. من و خانمش مشغول چیدن سفره بودیم؛ با تأخیر رفتیم. موقع پایین آمدن گفت «یعنی مهمونا و آماده کردن شام واجب تر بود که فرمان امام رو بذارین زیر پا؟» گفتیم «ما که اومدیم!» گفت «اومدین ولی دیر اومدین.»

راوی: خواهر شهید



موقع انتخابات ریاست جمهوری به اطرافیانش
سفارش می کرد به بنی صدر رأی ندهند. می گفت
«میانه اش با روحانیت خوب نیست.»

راوی: مادر شهید

۲۱

تعدادی پاسدار دورش را گرفته بودند. به‌شان می‌گفت
«بچه‌ها! برای من فرقی نمی‌کنه پاسدار باشین یا
بسیجی، عملکرد شما مهمه. هر کس اینجا زحمت
بکشه پیش خدا ارزش داره. اینجا کسی برای پول
نیومده. اینجا مسئله، مسئله خداست.»

راوی: محمد شب‌خیز

۲۲

سنگر بزرگی داشتیم که مخصوص نماز و برنامه‌های فرهنگی بود. جعفر تأکید زیادی روی نماز جماعت و قرآن داشت. دو روحانی را برای بیان احکام شرعی و معارف تعیین کرده بود. دو نفر از بچه‌ها را هم که استاد قرائت قرآن بودند، مأمور کرده بود عصرها کلاس آموزش قرائت بگذارند. خودش هم هر وقت فرصت داشت می‌آمد سر کلاس. صوت زیبایی داشت جعفر.

راوی: حسین شیرازی

۲۳

یک شب به مرتضیٰ سنجری که پاسدار بود گفتم
 «امشب جعفر را می‌گذاریم پاس‌بخش، ببینیم چه
 می‌گوید» آن شب ساعت ده تا دوازده پست داد.
 فردایش اعتراضی که نکرد هیچ، گفت «از دفعه بعد
 من رو پست ساعت دوازده تا دو بذارید.» چهار، پنج
 روزی که گذشت دوباره به من گفت «فلانی! آگه من
 رو پاس‌بخش نمیداری، هر موقع پست ساعت چهار
 شد بیدارم کن.»
 می‌خواست برای نماز شب بیدار باشد.

راوی: محمد شب‌خیز

۲۴

به وقت آموزش و عملیات و برنامه‌های جدی، قاطعیتش زبانزد بود. به بچه‌ها تذکر می‌داد «بیرون سنگر شوخی نکنید.» اما در اوقات فراغت، پای ثابت گُشتی، خودش بود.

یک‌روز مسابقه پرش گذاشتیم. از نقطه معینی می‌پریدیم تا ببینیم چه کسی بیشتر می‌پرد. جعفر از دور زیر نظرمان داشت. یک مرتبه آمد ایستاد لب خط پرش. پرش جانانه‌ای زد و گفت «کاسه کوزه‌تون رو جمع کنین که من از شما بیشتر پریدم.»

راوی: حسین شیرازی

۲۵

ایامی بود که بنی صدر با شهید رجایی مخالفت‌های شدیدی می‌کرد. جعفر در بین بچه‌های سپاه اعلام کرد «ما باید از آقای رجایی حمایت کنیم، هر کس می‌تونه یک‌ماه از حقوق خودش رو به حساب ایشون بریزه» آن‌زمان خیلی از بچه‌های سپاه قم با صحبت‌های جعفر این کار را انجام دادند.

راوی: داود حیدریان

۲۹

هشت ماه مرخصی نیامده بود. وقتی آمد ازش خواستیم مدتی پیش‌مان بماند. گفتم «مگه همسرت رو برای من آوردی؟ کمتر برو جبهه» گفت «به‌والله تا زمانی که گلوله و موشک از سر مردم دزفول برداشته نشه، از جبهه برنمی‌گردم. حتی اگه همه شما رو از دست بدم.»

راوی: مادر شهید

۲۷

یک بار ازش پرسیدم «آخه چه زمینه‌ای برای تو فراهم بوده که اعتقادات اینقدر محکمه‌چی تو وجودت داری که اینطوری با جون و دل فداکاری می‌کنی؟» گفت «هم زیاد مطالعه می‌کنم، هم دوستای خوبی دارم. چشمه خودش باید بجوشه. من به این باور رسیدم که انسان همون طور که صدقه می‌ده، اگر لازم باشه باید جون خودش و خانواده‌شم برای اسلام تو طبق اخلاص بذاره.»

راوی: ساجدی

۲۸

رویای صادقه زیاد می‌دید. یک‌روز صبح گفت «دیشب خواب دیدم یکی از برادران شکراللهی شهید شده.» ساعت یازده صبح همان‌روز، از بالای تپه ماشینی آمد سمت ما. یک نفر که غرق خون بود را پیاده کردند. جعفر را صدا زدم و به طرف‌شان دویدم. همان‌طور که می‌آمد گفت «برای شکراللهی‌ها اتفاقی افتاده؟» جلوتر که رفتیم دیدیم بله. شکراللهی شهید شده.

راوی: محمد شب‌خیز

۲۹

آمد فردو. سخنرانی کرد برای مردم. صحبت‌هایش که
تمام شد حدود ۱۵۰ نفر برای اعزام به جبهه اعلام
آمادگی کردند؛ همگی بسیجی. از یک روستا ۱۵۰
نفر!

راوی: حسین صادق پور



یک روز قرار شد بیاید سنگر خمپاره. بچه‌ها از آمدنش حسابی خوشحال بودند. خواسته بودند برایش سنگ تمام بگذارند. چندتا تخم مرغ برداشتند، زرده‌ها را پختند و سفیده‌ها را دور ریختند. جعفر که آمد، قضیه را فهمید. با عصبانیت گفت «این چه کاریه؟ شما می‌دونید این تخم مرغ‌ها رو مردم پشت جبهه با چه زحمتی برای ما می‌فرستن؟» با ناراحتی رفت، ناهار نخورده!

راوی: اویسی

۳۱

من و چندتا از بچه‌ها مأموریت‌مان تمام شده بود. می‌خواستیم برگردیم شهر. کتانی‌هایی که برای مأموریت بهمان داده بودند پیمان بود. آن موقع کمبود امکانات داشتیم آن‌جا. جعفر تا متوجه شد با ناراحتی آمد سراغم. گفت «شما نمی‌تونید با این کتونی‌ها برید. اینا فقط برای این جاست.» شوهر خواهرش بودم، اما اصلاً رودربایستی نکرد. از من خواست کتانی را در بیاورم. من که در آوردم، بقیه بچه‌ها هم حساب کار دستشان آمد.

راوی: اویسی



مبلغی پول داد به من. گفت «بسیجی‌هایی که به پول
نیاز دارن یا می‌خوان برای خانواده‌هاشون بفرستن،
تو بهشون کمک کن.»

راوی: حسین شیرازی



جعفر برایم تعریف می کرد «دیدم یه فرمانده ارتشی با سرباز تحت امرش با تکبر و غرور حرف میزنه. از برخوردش ناراحت شدم. صداش زدم گفتم «امام خودش رو خادم مردم می دونه و میگه به من خدمت گزار بگید بهتره تا رهبر بگید. حالا تو با نیروی زیر دستت اینطور رفتار می کنی؟» فرمانده ارتشی خجالت زده شده بود.

راوی: سید حسن طباطبائی



می گفت «من هم به دنیا علاقه دارم اما به این نتیجه رسیدم که اگه توی دنیا بهترین جایگاه رو هم داشته باشی، باید رها کنی و بری. اگه اینجا بتونی از خودت بگذری، به یه ثروت همیشگی می رسی.»

انگار دندان طمع از مادیات کنده بود.

راوی: ساجدی

۳۵

خسته که می شد، یک گوشه می نشست، با خدا راز و
نیاز می کرد. مناجات به او جان دوباره می داد. دعای
فرجش ترک نمی شد.

راوی: محمدرضا دل آذر



یکی از بچه‌ها مرخصی می‌خواست. آمد پیش جعفر. نزدیک عملیات بود. جعفر گفت «الآن نمی‌شه.» رزمنده دوباره خواهش کرد. همسرش مریض بود و در بیمارستان بستری. حیدریان با شوخی گفت «شما مرخصی بری چه کسی می‌خواد قدس رو آزاد کنه؟» و برگه مرخصی را امضا کرد.

راوی: عباس وحیدی نیا

۳۷

جدیتش موقع کار زبانزد بود. به وقتش شوخی هم می کرد. بسیجی ها دعوتش کردند به سنگر. وارد که شد، پتورا انداختند روی سرش، جشن پتوی مفصلی گرفتند برای فرمانده.

راوی: حسین صادق پور

۳۸

قبل از فتح المبین بود. گلوله توپ خورده بود وسط
 مینی بوس. بیست نفری شهید شدند؛ پیکر اکثرشان
 تکه تکه. تعدادی از نیروهای عملیات را سپرد به من.
 خواست ببرمشان تا شهدای مینی بوس را ببینند.
 جعفر خوب می دانست در جنگ، باید دل شیر داشته
 باشی. می خواست بچه ها بفهمند حلوا خیر نمی کنند
 در منطقه.

راوی: قاسم ایمانی

۳۹

با من صحبت کرد. گفت «می‌خوام پاسدار بشی تا اگه من شهید شدم جای من رو پر کنی.» وارد سپاه شدم. آموزش‌های نظامی را گذراندم. او که رفت جبهه جنوب، من هم اعزام شدم؛ در همان محوری که جعفر بود مشغول شدم. برای آن که کسی نفهمد ما با هم برادر هستیم، من را گذاشت مسئول آتش‌بار؛ منتها چند کیلومتر دورتر از خودش. در عملیات فتح‌المبین ساعت پنج صبح بی‌سیم زده بود «به داود بگید مهمات محور کله قندی تموم شده، براشون مهمات ببره.» بردم. ساعت حدود شش بود که برگشتم. همین که رسیدم دوباره مرا خواست. تعدادی اسیر تحویل داد و گفت «اینا رو ببر عقب.» موقع کار اصلا ملاحظه برادری‌مان را نمی‌کرد.

راوی: داود حیدریان



بعد از شهادت جعفر بود. در تاریخ خانه‌ی عکاسی مشغول کار بودم. جواد امینی آمد آنجا. بعد احوال پرسید گفت «برای خدا حافظی اومدم، عازم جبهه هستم.» خیلی عجله داشت. گفت «خواب جعفر رو دیدم. به من گفت «اگه بیای جبهه، می برمت پیش خدا.» جواد خدا حافظی کرد و رفت. عملیات آزادسازی خرمشهر خبرش را آوردند. رفته بود پیش خدا.

راوی: رضا ظاهری

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

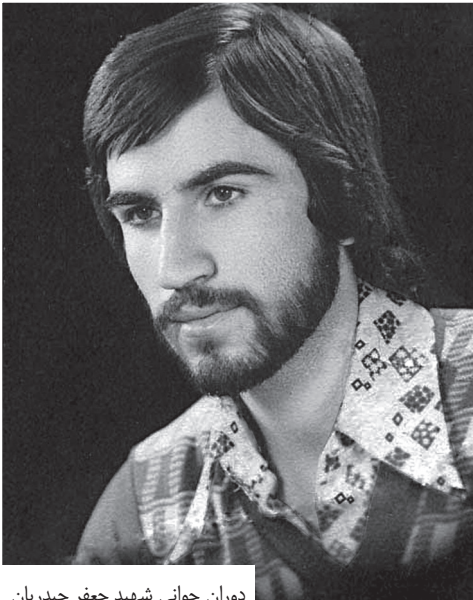
می خواهم به نمایندگی از طرف کلیه برادران مستقر در جبهه‌ی تپه چشمه‌ی دزفول چند کلامی سخن بگویم: مردم شهیدپرور! روزی که امام عزیز ما فریاد خروشان بر سر شاه و اربابانش آمریکا و شوروی و انگلستان و اسرائیل فرود آورد و از نجف اشرف و پاریس، تا امروز ادامه یافت، همه‌ی ما متحداً هم پیمان شدیم تا با احیای اسلام و قرآن و سنت اهل بیت عصمت و طهارت، با تمام قدرت، با کفر جهانی به سرکردگی امپریالیزم آمریکا بجنگیم و به دنیا ثابت کنیم که قدرت تسلیحاتی هرچقدر هم که زیاد باشد در برابر ایمان مردم مسلمان نمی‌تواند خودنمایی کند. مگر در پانزدهم خرداد ۴۲ این پیمان با شرافت، توسط خون سرخ پانزده هزار شهید منعقد نشد؟ مگر در اوایل انقلاب سال ۵۷ با اهدای خون سرخ شهید سید مصطفی حسینی به پیمان‌مان با امام جامه‌ی

عمل نپوشانندیم؟ آیا می‌توانیم این همه عظمتی را که بدست آورده‌ایم با پیمان شکنی - خدای ناکرده - از دست بدهیم؟ هرگز! حتی اگر به ریختن خون همه‌ی افراد امت اسلامی منجر شود.

ما با دلی سرشار از عشق و ایمان با تمام قدرت در برابر تمام ابر جنایتکاران با تمام تسلیحات عظیم‌شان می‌ایستیم و به آیات قرآن که نمونه آن: (و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الائمه و نجعلهم الوارثین) عینیت می‌بخشیم.

رزمندگان مستقر در جبهه تپه چشمه دزفول

به روایت تصویر



دوران جوانی شهید جعفر حیدریان





شهید جعفر حیدریان، در تیم فوتبال، نشسته از چپ نفر دوم



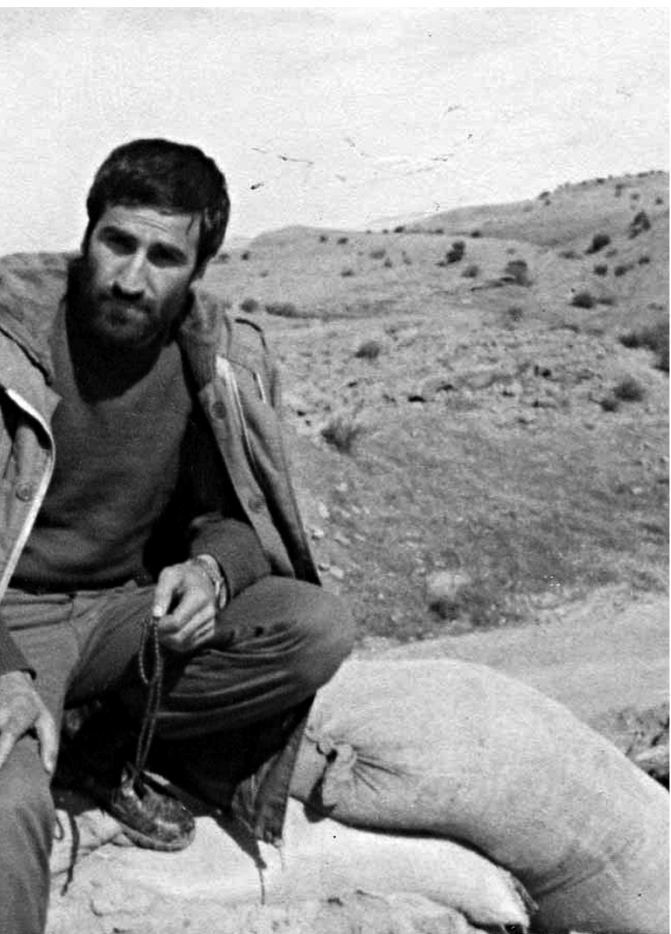


شهید جعفر حیدریان ایستاده از چپ نفر سوم





شهید جعفر حیدریان نشسته از چپ نفر سوم





نفر سمت راست شهید جعفر حیدریان

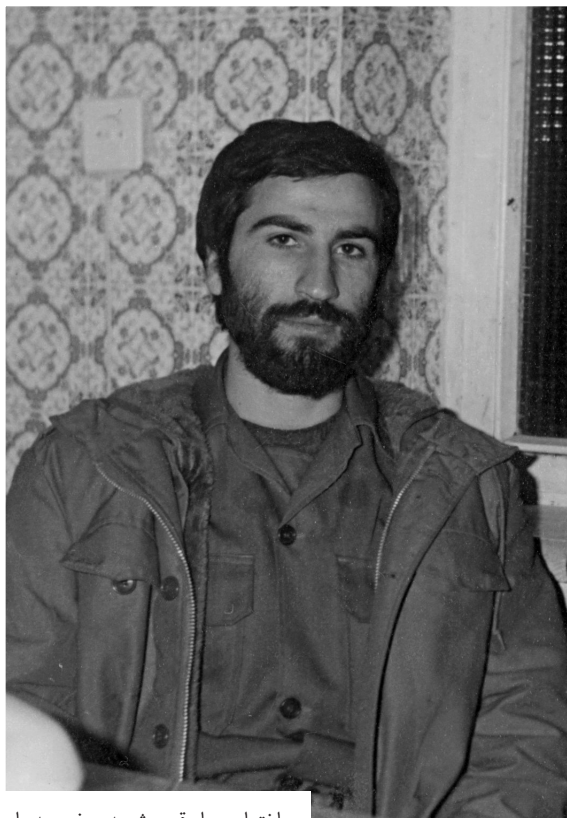




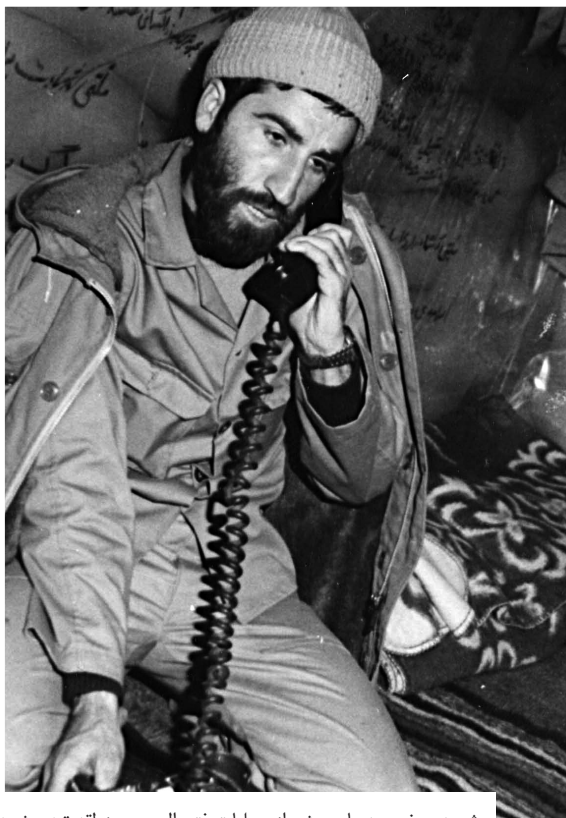
شهید جعفر حیدریان ایستاده از چپ نفر اول



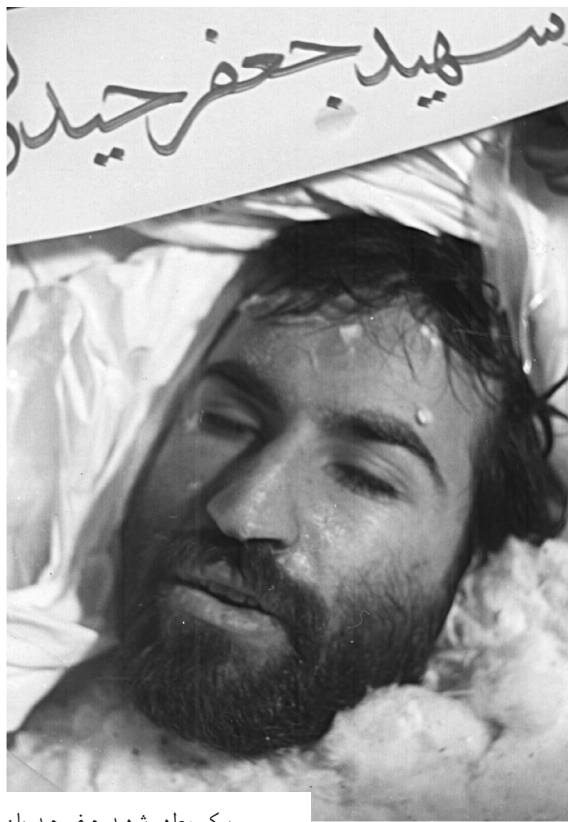




ساختمان سپاه قم - شهید جعفر حیدریان



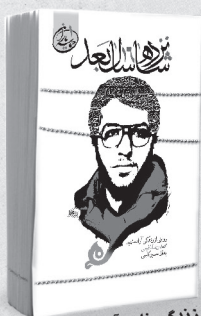
شهید جعفر حیدریان پیش از عملیات فتح المبین، منطقه تپه چشمه



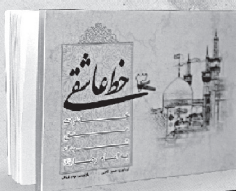
پیکر مطهر شهید جعفر حیدریان

منابع:

- اسناد موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهدا به امام رضا
سط عاشقی ۳

تازه‌های نشر حساسه یاران



مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

- شهید مهدی زین الدین
- شهید محمد بنیادی
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید جعفر حیدریان
- شهید مصطفی کلهری
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید احمد کریمی
- شهید مجید زین الدین
- شهید علیرضا محمدی فردویی
- شهید عباس عاصمی

کتاب‌هایی که بزودی
از نشر حماسه یاران منتشر می‌شود

کتاب جامع زندگی‌نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین‌الدین

ادامه مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه

- | | |
|------------------------------|---------------------------|
| شهید اکبر غلامپور | شهید محمد جواد دل‌آذر |
| شهید عباس حاجی‌زاده | شهید جواد عابدی |
| شهید حسین قاسمی | شهید علی آخوندی |
| شهید سید محمد علوی | شهید علی اصغر امینی بیات |
| شهید غلامعلی محمدی فردویی | شهید محمد حسین کبیری |
| شهید محمود منتظر | شهید ناصر جام شهریار |
| شهید غلامعلی ابراهیمی | شهید سید احمد نبوی |
| شهید علی بیطرفان | شهید محمد اویسی |
| شهید سید محمد ابراهیم جنابان | شهید عباس اکبری |
| شهید سید محمدرضا فیض | شهید اکبر خرد پیشه شیرازی |
| شهید عبدالله معیل | شهید سید محسن روحانی |
| شهید عباس کروندی | شهید سید محمد میر قیصری |
| شهید محمود احمدی تبار | شهید محمد حسین شیخ‌حسینی |
| شهید علی اکبر جمراسی | شهید سید حسین سعیدی |
| شهید محمد جواد فخاری | شهید محمود شاهی |
| | شهید علی اسکندری |

و ...